

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

مبحث برخی اولیای خدا (ص ۲۵۶ ف ۱ و ۳۱۶ ف ۳)

(حاج محمد اسماعیل دولابی)

در مبحث برخی اولیای خدا، صفحه‌ی دوپست‌وپنجاه‌وشش، بودیم و به فراز کوتاهی که در مورد استاد بزرگوار ما، این ولی‌خدا و انسان کامل، مرحوم حاج آقا دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، رسیدیم. ایشان حق بسیار عظیمی به گردن همه‌ی ما دارند؛ هم حق تلمذی در محضر ایشان داشتیم و هم اگر اینجا نشسته‌ایم، شما و هم ما، بر سر خوانی از معارف الهیه و حقایق مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، که ایشان به روی ما گسترده‌اند، نشسته‌ایم. حاج آقای دولابی رحمته‌الله از نظر تاریخ تولد و رحلتشان و پرواز از این عالم خاکی، آنچه که شناسنامه‌ی ایشان نشان می‌داد، گرچه ممکن است به شناسنامه‌های قدیمیان تردید کنند، که آیا تاریخ واقعی تولد را درج کرده‌اند یا مثلاً چند سال دیرتر یا زودتر نوشته‌اند؛ من راهی به آن تردیدها برای ندارم؛ ولی بنابر شناسنامه‌ی ایشان، تولدشان در سال ۱۲۸۲ و رحلتشان در نهم بهمن ماه سال ۱۳۸۱ بود. می‌خواهم اندکی راجع به ویژگی‌های خاص شخصیتی و مکتب تربیتی ایشان صحبت کنم.

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که در تربیت سالکان الی‌الله برای تحولات بینشی و نگرشی نسبت به تحولات رفتاری تقدیمی قائل بودند. برخی از مرئیان عرفان به سالکی که به

او سر می‌سپارد، یا دست نیاز برای بهره‌مندی از رهبری و راهنمایی آنها دراز می‌کند، ابتدا دستورالعمل‌هایی می‌دهند؛ یعنی ابتدا سعی می‌کنند رفتارهای او را متحوّل کنند و تغییر دهند. مثلاً دستور می‌دهند اگر عبادت قضایی دارد، به‌جا آورد. اگر حقّ الهی یا حقّ الناسی به‌گردن دارد، ادا کند. دستور ذکر، عبادات ویژه و خلوت‌نشینی‌های خاصی به او می‌دهند؛ اما یکی از ویژگی‌های این بزرگوار سعی در تغییر نگاه و زاویه‌ی دید اشخاص بود. از آن طریق تحوّل‌ات رفتاری را هم ایجاد می‌کردند. این نکته‌ی بسیار مهمّی است که در کارایی روش تربیتی ایشان تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت. ایشان با بحث‌ها و صحبت‌هایی که داشتند، صحبت‌ها هم یقیناً حرف‌های خودشان نبود. به قول شاعر:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم
مانند نی‌یی که نایی و نی‌زنی در آن می‌دمد و ما صدا را از نی می‌شنویم؛ اما صاحب‌نوا
دیگری بود. همه‌ی علاقمندان در آموزه‌هایی که در مجالس ایشان بهره می‌بردند (امروز هم
این آموزه‌ها به‌شکل فیلم و نوارهای شنیداری از ایشان باقی مانده است و کسانی که توفیق
دیدار ایشان را در زمان حیاتشان نداشتند، از آن استفاده می‌کنند)؛ در معرض نوعی تغییر
دیدگاه قرار می‌گیرند؛ نگاه جدیدی به کلّ هستی و بر زندگی خودشان، پیدا می‌کنند و تحت
تأثیر این نگاه دچار دگرگونی‌های اساسی می‌شوند. این یکی از شاخصه‌هاست. نمی‌خواهم
آنها را شرح دهم؛ زیرا هر یک بحث‌های مفصّلی دارد.

دومین نکته‌ای که شاید بتوان به‌منزله‌ی ویژگی مکتب حاج آقا دولابی رحمته‌الله، که همان مکتب
عرفانی اهل بیت علیهم‌السلام بود، بیان کرد، این است که محور بحث‌های ایشان روی مسأله‌ی محبّت
بود؛ محبّت به خدا، خوبان او، اولیای الهی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام. به -
گونه‌ای دل‌ها را شیفته‌ی محبّت الهی و مفتون محبّت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می -

کردند که در دل جایی برای محبت غیر نمی‌ماند. ریشه‌ی همه‌ی زشتی‌ها و پلشتی‌ها محبت دنیا است: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱ و سر منشأ همه‌ی زیبایی‌ها و کمالات محبت خدای متعال است. اگر محبت دنیا از دل خارج شود؛ ریشه‌ی درخت آلوده و شجره‌ی خبیثه از وجود انسان کنده شده است. شجره‌ی خبیثه‌ای که شاخه‌ها، ساقه‌ها، برگ‌ها و میوه‌های آن، میوه‌های زقومی است که صفات رذیله، روحیات پلید، افکار آلوده و رفتارهای ناشایست را ثمر می‌دهد. وقتی دل انسان در جذبه‌ی محبت الهی قرار گرفت، از جاذبه‌ی محبت دنیا رها می‌شود؛ وقتی از جاذبه‌ی محبت دنیا رها شد، درخت آلوده در وجود او از ریشه کنده شد، طبیعی است که شاخه‌ها، ساقه‌ها، برگ‌ها و میوه‌های این درخت هم از وجود او رخت برمی‌بندد. یکی از نکته‌های بسیار مهم در تزکیه و تهذیب نفس این است؛ برخی از ساقه‌ها، شاخه‌ها و یا حتی از برگ‌ها و میوه‌ها شروع می‌کنند؛ یعنی با حسد، کبر، بخل، جبن و صفات رذیله مبارزه می‌کنند. اولاً مبارزه‌ی بسیار دشواری است؛ چون شاخه‌ها و فروع این شجره بسیار متعدّد است. مضاف بر اینکه وقتی ریشه‌ی درخت هنوز در خاک و آب است و زنده است، شما اگر بتوانید یک شاخه را بعد از سال‌ها زحمت ببرید و قطع کنید، در مدتی که سرگرم شاخه بریدن بودید، شاخه‌های متعدّد دیگری بر شجره‌ی خبیثه روییده است؛ در نتیجه راه خلاص شدن از شرّ رذایل این است که انسان درخت را از ریشه بکند؛ و الاّ اگر بخواهد یک‌به‌یک به شاخه‌ها و ساقه‌ها مشغول شود، معلوم نیست عمر انسان کفاف دهد که همه‌ی این شاخه‌ها و ساقه‌ها را ببرد! علاوه بر اینکه وقتی شما مشغول قطع کردن شاخه‌ها هستید، شاخه‌های جدیدی جوانه زده و روییده است و مشکل حل نمی‌شود.

^۱ امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعة، ص ۱۳۸ و کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۳۱ و ۳۱۷ و حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۹.

راه نجات از رذایل این است که ریشه‌ی آنها از وجود انسان کنده شود؛ یعنی محبت دنیا که «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» است، از دل انسان بیرون آید.

محبت دنیا چگونه از دل انسان بیرون می‌آید؟ چگونه انسان از جاذبه‌ی محبت دنیا رها می‌شود؟ زیرا دنیا شیرین، جذاب، خواستنی و دوست‌داشتنی است. ثروت، رفاه، لذت، شهرت، مقام‌های توأم با قدرت و لذا ید نفسانی آن همه جذابیت دارد. خوراکی‌های لذت‌بخش و جامه‌های فاخرش همه جذابند. چگونه از شر محبت دنیا نجات پیدا کند؟ تنها راه نجات اینکه با هیچ‌چیز نمی‌توان به جنگ یک عشق رفت و پیروز شد؛ مگر با عشقی بزرگتر. مثلاً اگر یک آهنربای کوچک به دست بگیرید؛ یک سنجاق ته‌گرد هم نزدیک آن نگه دارید؛ به محض اینکه سنجاق را رها می‌کنید، به آهنربا می‌چسبد. تنها راه اینکه سنجاق به آهنربا نچسبد، این است که آهنربایی به مراتب قوی‌تر در مقابل آن نگه دارید. شدت جاذبه‌ی آهنربای قوی‌تر به آهنربای کوچک اجازه نمی‌دهد که سنجاق ته‌گرد را به سمت خودش بکشد. به محض اینکه سنجاق را رها می‌کنید، به سمت آهنربای بزرگ‌تر می‌آید. بنابراین اگر بخواهیم از جاذبه‌ی محبت دنیا رها شویم، راهش این است که در جاذبه‌ی محبت خدا و خوبان او قرار بگیریم. اگر کسی محبت خدا و خوبان او عليه السلام در قلبش جای گرفت، محبت دنیا از قلب او ریشه‌کن می‌شود و وقتی محبت دنیا ریشه‌کن شد، رذایل هم از وجود او می‌رود. این یکی از شاخصه‌های تربیتی حاج آقا دولابی رحمته الله بود. در فضای جلسات ایشان و محضر آن بزرگوار، دل‌ها چنان جذب و شیفته‌ی خدا و خوبان او می‌شد، که این عشق و شیدایی جایی برای توجه به دنیا نمی‌گذاشت. خود به خود و بدون اینکه انسان هیچ تقللاً و تلاش خاصی کرده باشد، از شر محبت دنیا، که ریشه‌ی رذایل بود، رها می‌شد. نه تنها رهایی از محبت دنیا، بلکه به افق‌های بلندتر هم راه پیدا می‌کرد؛ یعنی نه تنها دنیا نمی‌توانست

برای او جذّابیت داشته باشد؛ حتّی جذّابیت آخرت هم رنگ می‌بافت. چنان محبّت خدا قلب را اشغال و تصرف می‌کرد که جایی برای محبّت آخرت، عشق به بهشت، لذایذ، نعمات و مقامات بهشتی در فرد نمی‌گذاشت و همه‌ی اهتمام شخص به قرب و وصال الهی مصروف می‌شد.

سومین ویژگی که در آموزه‌های ایشان می‌توان به آن توجّه کرد، ایجاد نگرش موخّدانه و توحیدی در شخص بود؛ که شخص در وهله‌ی اوّل، لااقل در حوزه‌ی فاعلیت، فاعلی جز خدا نمی‌دید. همه‌ی امور عالم را در دست خدای متعال می‌بیند. کارگردان همه‌ی رخدادهای عالم را خدای متعال می‌دید و به خدا هم حسن‌ظنّ و خوش‌گمانی پیدا می‌کرد؛ در نتیجه اگر هرچه می‌شود، خدا می‌کند و خدا هم کسی است که جز خوبی از او صادر نمی‌شود؛ «ز خَیْرِ مُحضِ جَزْ نَکْوِی نَایِد»؛ نتیجه‌ی نگاه موخّدانه، حسن‌ظنّ و اعتماد به خدای متعال و روحیه‌ی رضایت‌مندی می‌شود؛ یعنی وقتی افراد می‌فهمند هرچه شده، خدا کرده است و هرچه او کرده، بهتر از آن قابل‌تصوّر نیست، حالت رنجیده‌خاطری‌یی که از ناکامی‌های زندگی دنیویشان داشتند، حل می‌شود. وقتی شخص به این راز پی می‌برد، همه‌ی اوقات تلخی‌ها و دلخوری‌هایی که از زندگی دارد، از بین می‌رود و روح رضایت‌مندی و شکر بر وجود او حاکم می‌شود.

چهارمین خصوصیتی که در مکتب تربیتی ایشان می‌توان به آن اشاره کرد این است که فضای جلسات و محضر آن بزرگوار امیدبخش بود. حتّی آلوده‌ترین انسان، کسی که واقعاً به اوج یأس رسیده بود، وقتی در محضر آن بزرگوار حاضر می‌شد و در معرض آموزه‌های ایشان قرار می‌گرفت، روح امید در او زنده می‌شد. افرادی که در مصاف با نفس و در مقابله با شیطان شکست خورده بودند؛ از آینده‌ی زندگیشان مأیوس بودند و اصلاً آمیدی نداشتند

بتوانند به سمت بلندای کمال انسانی گامی بردارند، وقتی در محضر آن بزرگوار حاضر می-
شدند، روح امید در آنها دمیده می شد. امید موتور محرک سیر سالک است. اگر امید نباشد،
سیری معنا ندارد. از زیبایی مکتب ایشان بود که هر کس، حتی شخصی که آلوده به گناهان
فراوان هم بود، امیدوار می شد؛ چون گاهی افراد عجیب و غریبی از مجلس ایشان سر در
می آوردند؛ ولی صحبت های ایشان به گونه ای بود که همان افراد با همه ی آلودگی ها و
خرابکاری هایی که در زندگی کرده بودند، هنگامی که در جلسات ایشان می نشستند،
احساس می کردند که من هم می توانم و من هم به کمال و قرب الهی راه دارم و این عاملی
می شد که این افراد متحوّل شوند و تغییر کنند. امیدبخشی هم یکی دیگر از ویژگی های
مکتب ایشان بود. گاهی فرد به محضر بعضی افراد که می رود، جز یأس چیزی به او القا نمی-
شود. مدام القای خوف، ترس، یأس و ناامیدی است. شخص می گوید: بدبخت شدیم ما راهی
برای اصلاح نداریم! ولی مکتب ایشان درست مقابل این بود.

پنجمین ویژگی یی که بسیاری از افراد در محضر ایشان لمس کرده اند و تعبیر خود ایشان
هم گاهی که خصوصی صحبت می کردند، این بود؛ می فرمودند: من هر که را به مجلسم بیاید،
دست خالی می کنم. اگر دستش از معصیت پر باشد، معصیتش را از او می گیرم. اگر هم از
طاعت پر باشد، طاعتش را از او می گیرم؛ چون در درگاه خدا، دست خالی بودن را می خرنند.
اهل معصیت که به محضر ایشان راه پیدا می کردند، از معصیت دست می کشیدند. چنان
زیبایی فضای معنوی و عرفانی اهل بیت علیهم السلام آنها را جذب می کرد؛ دلشان نمی آمد به سمت
معاصی بروند. چنان کامشان با حلاوت لذایذ معنوی شیرین می شد، که اصلاً لذت های
جسمانی، نفسانی، طبیعی و خاکی برای آنها از رونق می افتاد. لذا اهل معصیت معصیتشان را
از دست می دادند، یک دفعه می دیدند دست خالی اند و معصیتی ندارند. حاج آقا رحمته الله از اهل

طاعت هم طاعت‌هایشان را می‌گرفتند؛ یعنی انسانی که خیلی مقدّس، نماز شب خوان، اهل ریاضت‌ها، چله‌نشینی‌ها و ذکر گفتن‌ها بود؛ اعمال و عبادات نقطه‌ی امید و اتکای او شده بود و اتکایش به فضل و رحمت خدا نبود؛ بلکه به نماز، عبادت، طاعت و تقوای خودش بود؛ به این خاطر که چنین شخصی هم راه به خدای متعال ندارد؛ حاج آقا علیه السلام طاعت و عبادت‌ها را از این افراد هم می‌گرفتند.

یک معنای می‌گرفتند این است که نشان می‌دادند اعمال آنها در مقایسه با حقّی که خدا به گردن ما دارد، چیزی نیست. این اعمال مایه‌ی خجالت است، نه مایه‌ی غرور. باید به خاطرشان استغفار کرد و شرمنده بود؛ نه اینکه شخص مغرور شود و خود را طلبکار خدا بداند. بنابراین گاهی لازم می‌شد خود عمل را هم از شخص بگیرد؛ لذا اگر انسان نماز شب - خوانی که سال‌ها نماز شب می‌خواند و اهل خلوت‌های سحری بود، مدّتی به جلسات ایشان می‌آمد، می‌دید ای داد بیداد! نماز شب‌هایش رفت! هرچه تلاش می‌کند، سحرها بیدار شود و نماز شب بخواند نمی‌تواند! چون همین مایه‌ی دوری و بُعد او شده بود. همین نماز شب که اکسیر اعظم است و در مسیر سلوک برای تقرّب الی الله و دستیابی به قلّه‌های معنا نقش گوهرین و کیمیا دارد، برای شخص حجاب شده بود؛ او به عبادت خود مغرور بود؛ به دیگران به دیده‌ی حقارت می‌نگریست؛ خودش را خیلی هم به خدا بدهکار نمی‌دانست و تکیه‌گاه خودش را نماز می‌دانست! پناه می‌بریم به خدا! لذا حاج آقا علیه السلام عبادتش را از او می‌گرفتند. من دیده بودم بعضی‌ها چطور دادشان در می‌آمد که من بیست سال نماز شب می‌خواندم؛ یک بار هم ترک نشده بود؛ دو ماه به جلسات ایشان آمدم، دیگر نمی‌توانم یک نماز شب هم بخوانم! می‌گرفتند؛ یعنی معرفتی به او می‌دادند در عین اینکه نماز شب بخواند، نه به نماز شب خود بلکه به فضل و رحمت خدا دل ببندد. اصلش آن بود؛ اما بعضی لازم داشتند برای اینکه این

حجاب نورانی شکسته شود، عمل را از آنها سلب کند؛ لذا با تصرف و قدرت معنوی که داشتند، عمل را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند شخص آن را انجام دهد؛ تا از حجاب نجات پیدا کند. پس از ویژگی‌های دیگر مکتب تربیتی ایشان دست‌خالی کردن سالک بود. می‌گفتند: گناهانت را استغفار کن، می‌رود. طاعتت را هم نگاه کن ببین اصلاً چیزی وجود دارد؟! لذا فرد خالی می‌شود و دست خالی پیش خدا می‌رود. امیرالمؤمنین علیه السلام شعری روی کفن سلمان نوشتند:

وَقَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَعِيرٍ زَادٍ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ
وَحَمْلُ الزَّادِ أَفْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوَفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ^۲

بر خدای کریم در حالی که هیچ زاد، توشه و راحله‌ای با خود ندارم، وارد شدم. نه قلب سلیم و نه عمل صالح و حسناتی دارم. زشت‌ترین چیز این است که وقتی انسان به شخص کریمی مهمان می‌شود، با خودش زاد و راحله‌ای ببرد.

ویژگی ششم که در مکتب ایشان مشهود بود؛ این بود که ایشان برخلاف بسیاری از بزرگان که با دادن ذکر به سالک آنها را در معرض تحوّل و تغییر قرار می‌دادند، ایشان به هیچ‌وجه اهل اینکه به کسی ذکر و دستور چله‌نشینی بدهند، یا بگویند ریاضت بکشید و امثال آنها نبودند؛ چون به تعبیر ایشان گاهی خود ذکر از مذکور حجاب می‌شود؛ یعنی چنان حواسش به ذکر گفتن است که خود خدا را فراموش می‌کند. همه‌ی حواس او این است که ذکر بگوید؛ چند تا ذکر، چگونه و در چه شرایطی بگوید؛ در نتیجه خود خدا فراموش می‌شود. حاج آقا رحمته الله جوهره‌ی ذکر، یعنی توجّه دائمی و قلبی به خدا، را می‌دادند. این گوهر است.

^۲. مجلسی، زادالمعاد، ص ۵۷۵ و خوئی، منهاج البراعة، ج ۶، ص ۶۳.

الفاظی که به زبان جاری می‌شود، اسم است. «**بَا مَنِ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ**»^۳ اسم وسیله‌ای است که انسان به یاد کسی بیفتد. اصل به یاد افتادن است. حاج آقا دولابی رحمته‌الله کاری می‌کردند بدون اینکه طرف ذکر بگوید، یاد دائمی خدا در وجودش مستولی می‌شد. همین‌طور اصلاً ریاضت کشیدن را لازم نمی‌دانستند. می‌فرمودند: دوست اهل بیت علیهم‌السلام نیازی به اینکه ریاضت‌های آن‌چنانی بکشد، ندارد. می‌فرمودند: دستورهای ظاهری شرع را در زندگیتان رعایت کنید؛ سعی کنید با خلق هم با خوبی، رفتار و با حُسن خُلق و سلامت مروده کنید و اگر دلتان خواست عمل مستحبی هم انجام دهید. برای دوست اهل بیت علیهم‌السلام برای اینکه به قلّه‌های بلند راه پیدا کند، اصلاً لازم به ریاضت کشیدن‌ها و فشارهای عجیب و غریب نیست. می‌فرمودند: تسلیم و رضایی که دوست اهل بیت علیهم‌السلام پیدا می‌کند، میوه‌ی همه‌ی ریاضت‌هاست. اینکه انسان در زندگی‌اش هرچه پیش آمد و هر اتّفاقی افتاد، شیرین یا تلخ را، قلباً پذیرا باشد؛ با شادی به استقبال همه‌ی رخدادهای زندگی خود برود و هرچه را خدا پیش آورد، با شادی و شادمانی تحویل بگیرد. در صحنه‌ی عمل هم تسلیم فرمان خدا باشد و طوری که خدا مقرر کرده است، رفتار کند. اینکه نسبت به مقدرات و مقررات الهی راضی و تسلیم باشد، برای او کافی است. ریاضتی بیش از این لازم نیست. اگر سالکی نیاز داشته باشد برای رشد سختی متحمّل شود، خود خدا برای او در زندگی‌اش پیش می‌آورد. ریاضت‌های خداداد رشد‌آفرین است. ریاضت‌های خودساخته رشد‌چندانی ایجاد نمی‌کند و چه بسا پس از آن، هزار ادّعا، غرور، خودبینی و تکبر بیاورد. حاج آقا رحمته‌الله می‌فرمودند: ریاضت‌ها را خدا می‌آورد. هر وقت لازم شد ریاضتی را متحمّل شویم، خود خدا پیش می‌آورد؛ مثلاً فقر،

^۳. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۹ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۶۲ و کفعمی، المصباح‌للكفعمی، ص ۵۶۰.

مریضی و مشکلی می آورد. آنچه را خدا پیش آورد، با شادمانی و دل شاد پذیرا شو. بعد هم سعی کن در موقعیتی که خدا شما را قرار داد، آن طور که خود او دوست دارد، رفتار کن. همین برای رشد کافی است. چیزی بیش از این نیاز نیست. لذا مکتب تربیتی ایشان به شدت با زندگی عادی شخص در جریان حیاتش قابل جمع بود. شاید مکاتب و بزرگان دیگر به فرد دستورالعمل‌هایی بدهند که مستلزم این است او لااقل دوره‌ای منزوی شود و گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی اختیار کند؛ یعنی دستورالعمل‌ها قابل جمع با جریان عادی و معمول زندگی نباشد؛ ولی روش ایشان به گونه‌ای بود که هیچ تعارضی با زندگی معمولی نداشت. در شیوه‌ی تربیتی ایشان انسان می‌توانست به راحتی روال عادی زندگی‌اش را ادامه دهد و در عین حال سیر معنوی را هم طی می‌کند.

هفتمین خصوصیت که در مکتب تربیتی ایشان دیده می‌شد، نوعی زیبایینی و مثبت‌نگری بود که ایشان به سالک می‌دادند. نگاه او را نگاه زیبابین می‌کردند. نگاهی که به زیبایی خیره می‌شد و جستجوگر و کشف‌کننده‌ی زیبایی در هر چیز و هر کس بود. گاهی نگاه شخص نگاه زشت‌بین است؛ به هرچه نگاه می‌کند، عیب‌های آن را می‌بیند و به هر انسانی می‌نگرد، عیب‌های او را کشف و برملا می‌کند. این شخص به جایی راه ندارد. اگر کسی بخواهد زیبایی‌های هستی را ببیند، باید نگاه زیبابین پیدا کند؛ نگاهی که در هر چیز جنبه‌های مثبت و زیبای او را می‌بیند؛ ولو صورت ظاهر هم آن چیز زیبایی نداشته باشد. یقیناً خدا در عالم به هرچه اجازه‌ی وجود داده است، بهره‌ای از خیر و حسن در آن بوده است؛ والا خدا آن را ایجاد نمی‌کرد؛ منتها مهم این است که ما بتوانیم زیبایی را کشف کنیم و عارف کسی است که چنین نگاهی دارد. او نگاه و دیدش را به زشتی و عیب دیدن آلوده نمی‌کند. به قول شاعر:

منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

حاج آقا^۴ هم نگاه مثبت‌نگر را می‌دادند و هم در نگاه به اشخاص و همین‌طور رخدادها و حوادث، با دید مثبت نگاه می‌کردند؛ لذا تأکید می‌کردند: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۴ در دل عسر، یسر است. در دل سختی، راحتی است. در دل تلخی، شیرینی است. «مَرَاةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ»^۵ تلخی‌های ظاهری در دل خود شیرینی‌های باطنی دارند و این نکته‌ی بسیار مهمی بود. پناه می‌بریم به خدا! گاهی افراد به‌سمت عبادات، طاعات، زهد و تقدّس می‌روند و سپس نگاه زشتی‌بین پیدا می‌کنند. به هر فرد نگاه می‌کنند، فقط عیوب و معصیت‌های او را می‌بینند؛ زبان به نکوهش او باز می‌کنند و حُسن‌های او را نمی‌بینند؛ درحالی‌که مکتب ایشان این‌گونه نبود. کسی که در مکتب ایشان تربیت می‌شد، به هر که نگاه می‌کرد، زیبایی می‌دید. اگر در ابتدای راه بود و فقط ظاهر را می‌دید، مثلاً رفتارهای ظاهری و صحبت‌های طرف را نگاه می‌کرد، جنبه‌های مثبت را نگاه می‌کرد و توجّهش به‌سمت جنبه‌های مثبت بود. گرچه قدرت دیدن جنبه‌های منفی را داشت؛ اما روحیه‌ی او طوری بود که به‌سمت زشتی دیدن سُر نمی‌خورد؛ بلکه به‌سمت زیبایی دیدن می‌رفت. اگر هم شخص دید باطنی داشت، او هم همین‌طور؛ یعنی اگر دید باطنی داشت، این‌طور نبود که با دید باطن خود میل کند به اینکه ببینم در باطن این فرد چه عیب و عیوب و خرابی‌هایی است؟ دید

^۴ سوره‌ی شرح (انشراح)، آیه‌ی ۶.

^۵ سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۵۱، ص ۵۱۲ و مجلسی، بحار، ج ۴۳، ص ۸۶ و عروسی‌حویزی، نورالقلین، ج ۵، ص ۵۹۴.

باطنی او هم به دیدن زیبایی‌ها، خوبی‌ها و حسنی که در باطن آن موجود بود، سوق پیدا می‌کرد.

ویژگی هشتم: فضای جلسات ایشان فضای آرام‌بخش و نشاط‌آفرینی بود. افرادی که در جریان زندگی روزمره، مثلاً فرض کنید یه هفته در آمدوشدها و زد و خوردها و در حقیقت حرکت‌های نفسانی‌شان که در محل کار و محیط زندگیشان برقرار بود، خسته و در هم شکسته به فضای جلسه می‌آمدند، انسان در فضای جلسه که وارد می‌شد، نفس راحتی می‌کشید و خستگی‌های روح، جان و حتی جسمشان می‌رفت. به قدری فضا لطیف بود، بعضاً همین‌که افراد می‌نشستند؛ چون احساس راحتی می‌کردند، خوابشان می‌برد. شاید فقط پنج یا ده دقیقه نشسته بود؛ ولی خوابش می‌برد، بعد که بیدار می‌شد، همه‌ی خستگی‌هایش رفته بود. فضای فوق‌العاده‌ای بود. محضر ایشان نشاط و انرژی خاصی به روح و جان انسان می‌داد. گاهی جلسات عادی ایشان خیلی طولانی می‌شد و ساعت‌های متمادی طول می‌کشید. به یاد دارم در جلسات عادی ایشان مثلاً چهار بعدازظهر به جلسه می‌رفتیم و در محضر ایشان می‌نشستیم و ایشان شروع به صحبت می‌کردند. گاهی سه یا چهار سانس جمعیت عوض می‌شد و ایشان همچنان صحبت‌هایشان را ادامه می‌دادند تا ساعت دوازده یا یک نیمه‌شب. فکر کنید چهار بعدازظهر کجا و یک نیمه‌شب کجا؟ نه ساعت! خودشان و همین‌طور کسانی که در جلسه حضور داشتند، ذره‌ای احساس خستگی نمی‌کردند. یک سر سوزن به انسان احساس خستگی دست نمی‌داد؛ درحالی‌که به‌طور طبیعی در فضای دنیایی انسان تا بیست دقیقه قدرت درک حرف را دارد. بیشتر از آن منحنی دریافته‌های ذهنی‌اش پایین می‌آید. از نظر جسمی هم فرد چقدر می‌تواند یک جا و در یک محیط، ساکت و بدون حرکت بماند؟! خسته و کلافه می‌شود؛ اما جلسات ایشان این حالت را داشت. گاهی بیش از

اینها طول می کشید؛ مثلاً در ماه مبارک رمضان شب های احیا که می رفتیم، صحبت های ایشان تا سحر ادامه پیدا می کرد. سحری می آوردند و می خوردیم؛ سفره را هم جمع می کردیم؛ باز ایشان ادامه می دادند. اذان صبح را می گفتند؛ بلند می شدیم پشت سر ایشان نماز می خواندیم. بعد از نماز می نشستند و ایشان صحبت می کردند. گاهی تا نه یا ده صبح طول می کشید و چون کار داشتیم؛ خداحافظی می کردیم و بیرون می آمدیم. ایشان پیرمردی که نزدیک به صد سال سن داشتند! اصلاً در شرایط طبیعی قابل تصوّر نیست! نه ایشان ذرّه ای احساس خستگی می کردند و نه کسانی که نشسته بودند! بعد از ده، دوازده ساعت در یک جا نشستن، وقتی فرد بلند می شد، از زمانی که آمده بود، سر سوزنی خسته تر نبود؛ چه بسا شاداب تر و پرنشاط تر هم بود. فضای جلسات ایشان فضای این عالم و طبیعت نبود. ایشان در افق بعد از موت با مستمعین خود حرف می زدند. انسان به آن فضا که وارد می شد، به موت نائل شده بود و وارد جلسه می شد و اقلّاً عالم برزخ بود. حدّ اقل فضای جلسه برزخی بود و شاید بزرگتر از این هم بود.

نهمین خصوصیت آن بزرگوار فروتنی فوق العاده، محبّت و صمیمیت زائدالوصف و چهره ی باز و متبسّم بود. شاید کسی ایشان را بدون لبخند ندیده باشد. لبخند زیبایی بر لب های بزرگوار همواره نشسته بود. همواره با نشاط، سرزنده و شاداب بودند. هرکس به چهره ی ایشان نگاه می کرد، خستگی اش در می رفت. وقتی انسان بچّه های شیرخواره و کوچک را می بیند، سر ذوق می آید و دلش می خواهد با آنها شوخی کند و خود او هم به خاطر لطافت روحی که بچّه دارد، شاداب می شود. روح این بزرگوار به قدری لطیف، پاک و نورانی بود که هرکه به چهره ی ایشان نگاه می کرد، خستگی از وجودش می رفت و شادابی به او القا می شد. در سنّ کههولت به شدّت سرزنده و قیّام بودند. اصلاً حالت خستگی، درهم شکستگی و

سنگین بودن در ایشان دیده نمی‌شد. فروتنی و افتادگی‌یی داشتند که هر کس به خود اجازه می‌داد نزد آن بزرگوار برود و خیلی ساده و عادی با ایشان صحبت کند. در کنار صمیمیت، محبت و چهره‌ی متبسم و بازی که داشتند، شکوه، هیمنه و عظمت عجیبی در وجودشان بود. جلالی ایشان را احاطه کرده بود. انسان کامل مظهر همه‌ی صفات الهی است؛ هم صفات جمالیه و هم صفات جلالیه حق در او ظهور دارد. مهر، محبت، صمیمیت، لطف و فروتنی، به همراه شکوه، جلال، عظمت و هیمنه در آن بزرگوار به‌خوبی قابل تشخیص بود. هر چه شخص فهمیده‌تر بود، بیشتر ادب می‌کرد و بیشتر حریم نگه می‌داشت.

ویژگی دهم در آموزه‌های آن بزرگوار زبان بی‌تکلف و دور از اصطلاحات قلمبه و سلمبه‌ی علمی و عرفان نظری بود. در کتاب مصباح‌الهدی چقدر ایشان ساده حرف زده‌اند! من سعی کردم تا جایی که خدا عنایت کرد، کتاب را شبیه ادبیات ایشان بنویسم؛ گرچه بحث‌ها را در جلسات یادداشت نکرده بودم. ایشان اوایل به‌شدت نهی و برخورد می‌کردند، زمانی که صحبت می‌کنند کسی یادداشت کند. می‌گفتند: بگذار کنار! ذهنت را مشغول نوشتن می‌کنی و نمی‌گذاری من کارم را بکنم؛ چون ایشان حقایق را در لوح دل ثبت می‌کردند. دو سیستم ادراکی داریم یکی هوش و ادراک ظاهری و دیگری ادراک باطنی که به آن دل و قلب می‌گویند. وقتی بعد ظاهر فعال می‌شود، بعد باطن به محاق می‌رود. زمانی که حواس شما به این است که هر چه می‌گویند بنویسم، ذهن ظاهری فعال است و دل برای دریافت آمادگی ندارد. می‌گفتند: ننویس! من خودم در لوح دل تو می‌نویسم، هر وقت لازم شود و در زندگی‌ات نیاز پیدا کنی، در صندوقچه باز می‌شود و این حرف‌ها از آن بیرون می‌آید. این قضیه برای خود من به خوبی تجربه شد. زمانی که بعد از هفده هجده سال جلسات ایشان رفتن، وقتی به توصیه‌ی خود ایشان، برای نوشتن دست به قلم بردم، فکر می‌کنید این همه مطلب چطور به

یادم آمد؟ باور کنید دریچه‌ای باز شد و همه‌ی مطالب آمد. هر چه می‌نوشتیم، می‌دیدم تمام نمی‌شود. در خواب، بیداری و در حالت‌های مختلف می‌آمد. از جایی به بعد دیدم اگر این حالت همچنان ادامه پیدا کند، این کتاب هرگز چاپ نخواهد شد؛ لذا با اراده و عزم توقّف و ترمز کردم؛ که همین نوشته‌ها را آماده و چاپ کنم و به‌دست علاقه‌مندان برسانم؛ تا ان‌شاءالله بعدی‌ها بیاید. سال‌هاست اجازه نیست بعدی‌ها هم بیایند. بعضی از دوستان می‌گویند: شما وعده دادی، گفتمی این جلد اول است، جلدهای بعدی هم دارد. می‌گویم حتماً حقّ این ادا نشده است؛ یعنی کتاب را گرفته‌ایم و در قفسه گذاشته‌ایم و یا خوانده‌ایم، اما هنوز در وجودمان راه پیدا نکرده است. یقین بدانید اگر روزی حقّ این کتاب ادا شود، خدا بعدی را هم می‌فرستد.

سعی کردم با همان ادبیات خود ایشان بنویسم و ببینید چقدر ادبیات ساده است! بعضی بزرگان اهل معرفت، سلوک و معنا که مورد احترام ما هستند، دیده‌اید هنگام صحبت چه اصطلاحات پیچیده‌ای به‌کار می‌برند، که عموم مردم نمی‌فهمند ایشان چه می‌گویند! اما حاج آقا دولابی رحمته‌الله خیلی ساده و با همین زبان عادی متداول مردم کوچه بازار صحبت می‌کردند و این هم یکی از ویژگی‌های انبیای الهی علیهم‌السلام است؛ همان‌طور که قرآن فرمود: «**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ**»^۶ هیچ پیامبری نفرستادیم؛ مگر به زبان قوم خودشان صحبت می‌کردند. انبیاء علیهم‌السلام به زبان دانشمندان و فلاسفه حرف نمی‌زدند؛ به زبان مردم عادی حرف می‌زدند؛ برای اینکه برای مردم قابل‌فهم، مبین و روشن باشد چه می‌گویند و این ویژگی بسیار برجسته‌ای در حاج آقا رحمته‌الله بود. خیلی زبان ساده‌ای داشتند و سادگی در

^۶. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴.

گفتار، به معنای سادگی در مفاهیم نبود. خدا می‌داند مفاهیم چقدر عمیق بود! البته لایه به لایه بود. بعضی دوستان دیده بودند، همه‌طور انسانی به جلسات ایشان می‌آمدند. از افراد بی‌سواد تا شخص دانشمند؛ فردی که چهل سال جلسات ایشان را می‌آمد؛ دیگری جلسه‌ی اوّل او بود و هرکس بهره‌ی خودش را می‌برد. در حرف‌هایی که می‌زدند، حقایق لایه به لایه بود. هرکس به تناسب فهم، سطح و عمق معرفتی خود چیزی از آن حرف درک می‌کرد. با اینکه به صورت ظاهر صحبت‌هایشان بسیار ساده بود؛ اما حقایق بسیار بلند و عمیق معرفتی بر زبان ایشان جاری می‌شد.

ویژگی یازدهم که در ایشان بسیار برجسته بود، نگاه نافذ، عبرت‌آموز و عجیبشان بود. به ساده‌ترین مسائل زندگی نگاه می‌کردند و درعین حال عمیق‌ترین برداشت‌های عرفانی و معرفتی را می‌فرمودند. در مباحث کتاب مصباح‌الهدی هم نمونه‌های بسیاری وجود دارد. ایشان در این خصوصیات فوق‌العاده بودند. من انسانی با این توانمندی و عمق نگاه ندیده‌ام که بتواند رازها و اسرار را در همین ظواهر ساده‌ی معمولی زندگی ببیند. در این جنبه خیلی عجیب بودند. البته خود ایشان هم می‌فرمودند و من در کتاب مصباح‌الهدی نوشته‌ام: فکر نکنید من از ظواهر حقایق را فهمیدم؛ چون حقایق را دیده‌ام، می‌فهمم سایه‌ی آنها را در این عالم چیست: «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی».

خیلی عجیب بود که چیز عادی‌یی که من و شما به کرات آن را دیده بودیم و چنین چیزی از آن نفهمیده بودیم، ایشان وقتی نگاه عمیق خودشان را به همان چیز می‌انداختند، نکته‌های عجیبی از آن بیرون می‌آمد؛ که واقعاً انسان را متحیر و مبهوت می‌کرد. موعظه‌ها، اندرزها و رازها در دل ذره ذره‌ی پدیده‌های این عالم وجود دارد و فقط نگاه عمیق می‌تواند آن رازها

را از ساده‌ترین چیزهای این عالم دریابد. به موازات آن، دریافت‌های نو و بسیار شگفتی‌آور از آیات و احادیث داشتند. خود ایشان گاهی خصوصی می‌فرمودند: مثلاً من فلان آیه را گفتم و اشاره‌ای به آن کردم. در جلسه عالمی که خودش یک دوره تفسیر قرآن نوشته و تألیف کرده بود، حضور داشت. وقتی می‌آمد، به گریه می‌افتاد و می‌گفت: من هزاران بار این آیه را خوانده‌ام؛ در جلسات تفسیر قرآنم درس داده‌ام و در کتاب‌های تفسیر قرآنم هم نوشته‌ام. چه شد من معنای به این روشنی را که شما از این آیه فرمودید، نفهمیدم؟ برداشت‌های بسیار عجیبی که رازش هم معلوم بود؛ چون با گوینده‌ی کلام به یگانگی رسیده بود. وقتی انسان با کسی یگانه باشد، از یک اشاره‌ی او هزاران حرف می‌فهمد. وقتی غریبه‌ای نمی‌فهمی؛ اما وقتی به یگانگی رسیده باشی، سکوت او برایت هزار حرف می‌زند، چه رسد به سخن گفتن‌هایش. وقتی کسی با خدا، یگانه و در دریای محبت الهی غرق شد، می‌فهمد که دوست چه می‌گوید؛ چون حرف‌های دوست و رفیق برای انسان خیلی روشن است و بسیار معنا دارد و غریبه این‌گونه نیست. به نمونه‌ای از دریافت‌های ایشان از آیات قرآن برمی‌خوریم که واقعاً فوق‌العاده است، در هیچ تفسیری نه در گذشته و نه در حال نوشته نشده و به عقل هیچ مفسری هم نرسیده است. این هم از خصوصیات برجسته‌ی ایشان بود.

گاهی ما تعبیر می‌کردیم و می‌گفتیم که جلسات ایشان خرابات است؛ چون همه تیپ انسانی در آن بود: از بچه‌ی ده، دوازده ساله تا شخص نود ساله؛ از فرد بی‌سوادی که سواد خواندن و نوشتن نداشت تا فوق دکتراها، فوق تخصص‌ها، آیت الله العظمی‌ها و امثال آنها؛ از افراد به‌شدت اهل تقدس و عبادات، تا افرادی که اصلاً اهل این چیزها نبودند. افرادی که بیرون از جلسات برای مشرب‌ها و جناح‌های متضاد سیاسی بودند؛ ولی وقتی به جلسه می‌آمدند،

راحت کنار هم می‌نشستند. فضای توحیدی جلسات ایشان بسیار فوق‌العاده بود که ما از آن به خرابات تعبیر می‌کردیم، همه‌طور انسانی بود: مقدّس و بی‌تقدّس، عالم و جاهل، جوان و پیر، زن و مرد، همه تپیی در آن نشسته بود؛ هر کس هم بهره‌ی خود را می‌برد و هیچ کس هم دست‌خالی از آن جلسات بیرون نمی‌آمد. بهره‌ها هم بهره‌های علمی و اصطلاحی نبود که مثلاً انسان بگوید جلسه ایشان رفتم فلان چیز را یاد گرفتم. خود ایشان بارها می‌گفتند: شما به جلسه من می‌آیید، هیچ‌مطلبی یاد گرفته‌اید؟ صورت ظاهر هیچ‌چیزی. گاهی شما چهار پنج ساعت در جلسه‌ی ایشان نشسته بودی؛ وقتی بیرون می‌آمدی، دوستت به شما می‌رسید و می‌گفت: امشب حاج‌آقا در جلسه چه گفت؟ من نرسیدم بیایم. هر چه فکر می‌کردی، می‌گفتی: نمی‌دانم به خدا. هر چه فکر می‌کردی، یادت نمی‌آمد. همه‌ی کسانی که به جلسات ایشان رفته بودند، این تجربه را داشتند؛ چون آگاهی‌ها از کانال ذهن و عقل عبور نمی‌کرد و از راه دیگری وارد می‌شد؛ لذا در حافظه‌ی عقلانی شما چیزی نمی‌ماند. آنچه در حافظه‌ات بود، مطالبی بود که جذب نشده بود. آنها که جذب وجودت شده بود، هرچه زور می‌آوردی، یادت نمی‌آمد. بعدها ممکن بود، فردا یا پس‌فردا می‌نشستی، خلوتی با خودت می‌کردی؛ وضویی می‌گرفتی و سر سجّاده‌ات می‌نشستی، دوباره مطالب می‌آمد و مرور می‌شد. ایشان تعبیر می‌کردند: یکی از مشخصات حیوانات حلال‌گوشت نشخوار کردن است؛ غذایی را که خورده‌اند، دوباره از معده به فضای دهان می‌آورند و می‌جویند، تا هضم شود. ایشان می‌گفتند مؤمن هم این‌گونه است و باید نشخوار کند؛ یعنی لقمه‌های معرفتی‌بی که می‌خورد، باید دوباره بیاورد و روی آن فکر کند، که چه بوده است؛ تا کاملاً جذب وجودش شود.

ویژگی دوازدهم که از ایشان نقل کنم؛ متأسفانه یکی از اشتباهات و انحرافات که در ده سال اخیر در معرفی اهل معرفت اتفاق افتاد، این بود که سعی کردند با شاخصه‌ی کرامت و مکاشفات بزرگی یک شخص را نشان دهند. آن شخص اهل معرفت فلان کار را کرد؛ فلان مریض شفا پیدا کرد؛ فلان طی الارض را کرد؛ فلان خبر را از آینده یا گذشته داد؛ فلان کار خارق‌العاده را کرد و امثال آنها؛ درحالی که کرامت ایشان در بی‌کرامتی‌شان بود. در عین اینکه خدا می‌داند چه قدرتی در وجود ایشان بود و چه‌ها می‌توانستند بکنند؛ اما چنان در دستگاه خدا افتاده بودند، که ذره‌ای خودنمایی نداشتند. قدرت داشتند؛ اما کاری نمی‌کردند. در دستگاه خدا مؤدب بودند؛ لذا کسانی که با ایشان بودند، اغلب خاطره‌ی هیچ‌کار عجیب قریبی از ایشان ندارند؛ که مثلاً یک‌بار کار خارق‌العاده‌ای کرده باشند. درحالی که خدا می‌داند چه قدرتی در آن بزرگوار بود. فرق ایشان با دیگرانی که خیلی کرامات از آنها صادر شده است، این بود که عارف بزرگ و کامل وقتی به نگاه الهی پی می‌برد و دست پیدا می‌کند، می‌بیند همه‌چیز سر جای درست خودش است؛ دلیلی ندارد من دست ببرم همه‌چیز را جابه‌جا کنم. اگر کسی مریض است، شاید من بتوانم و قدرت داشته باشم با تصرف مریضی او را از بین ببرم؛ اما کار درستی نیست؛ مریضی او باید باشد. مصلحت او بوده است که اکنون مریض باشد. یا اینکه کسی فقیر است؛ یکی درد و دیگری مشکل دارد. در حقیقت او در توحید حل شده است؛ اصلاً خودی نمی‌بیند که بخواهد ابراز قدرتی کند. لذا کسی از ایشان کرامتی نقل نکرده است؛ مگر گاهی بدون توجه ایشان خدا به‌دستشان امر خارق‌العاده‌ای جاری کرده باشد؛ که آن هم بسیار به‌ندرت است. اصلاً اعتنایی به مکاشفات و کرامت‌ها نداشتند و برای آنها آن‌چنان ارزشی قائل نبودند. شاگردانشان را هم این‌گونه تربیت می‌کردند، که اصلاً در پی کرامات و مکاشفات نباشند و آنها را دلیل بزرگی شخص

ندانند. بعضی افراد که وارد وادی سیر و سلوک می‌شوند، کَلّی ذوق می‌کنند که فلان مکاشفه برای ما حاصل شد؛ اما ایشان بی‌اعتنا رد می‌شدند. همین‌طور برای کارهای خارق‌العاده ارزشی قائل نبودند. ما در جلسه بحث کرده‌ایم کارهای خارق‌العاده شاخصه‌ی بزرگی نیست. با فشار آوردن به نفس، نفس قدرت می‌گیرد و می‌تواند کارهای غیرعادی انجام دهد. فشار یا ریاضت می‌تواند رحمانی یا شیطانی باشد. با هر دوی آنها قدرت به‌دست می‌آید و می‌توان کار خارق‌العاده انجام داد. مکاشفات هم غالباً نقّاشی خیال انسان روی لوح نفس اوست و اتفاق زیاد معتبر نیست؛ لذا حاج آقا علیه السلام اعتباری برای آنها قائل نبودند. به‌شدّت نهی می‌کردند از اینکه برای کسی مکاشفه‌ای دست داده باشد و ذهن او خیلی مشغول باشد. خودشان اهل کشف و کرامات نبودند و به شاگردانشان هم اجازه نمی‌دادند در جاذبه‌ی کشف و کرامات سیر و حرکت کنند. کسانی که عوام مردم آنها را به دلیل کرامات زیادی که از آنها صادر شده است، بزرگ می‌دانند؛ ایشان خیلی هم آنها را بزرگ نمی‌دانستند. در عین اینکه می‌فرمودند آنها انسان‌های خوب و مؤمنی بودند؛ ولی خیلی بزرگ نبودند.

ویژگی سیزدهم که در ایشان به‌روشنی قابل مشاهده بود، بی‌انتهایی عمق معرفتی ایشان بود؛ یعنی معارف ایشان پایانی نداشت. این‌طور نبود مطلبی را یاد گرفته باشند و بگویند و بعد که گفتند، مطلبشان تمام شود و چیزی برای گفتن نداشته باشند. به اقیانوس بی‌کرانه وصل بودند؛ لذا هر بار انسان به محضر ایشان می‌رفت، دریافت و آموزه‌ی نویی می‌آموخت و از آن بزرگوار می‌گرفت. انسانی که نه حوزه‌ی علمیه رفته بود، آیت‌الله بود و امثال آنها و نه دانشگاه رفته بود، استاد دانشگاه بود و دکتر داشت. شخصی بودند که شاید تحصیلاتشان بیشتر از حدّ دبستان نبود؛ اما خدا می‌داند چه اقیانوس عظیمی از معرفت بودند؛ یعنی

مصدق عملی علم الهی بی بودند که در روایات و آیات قرآن آمده است: «وَ اتَّمُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ»^۷؛ «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^۸ انسان معنی این حقایق را می‌دید. «الْعِلْمُ نُورٌ يُقَدِّفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»^۹ علم نوری است که خدا در دل کسی که مشیتش قرار بگیرد، وارد می‌کند. «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَزَقَهُ اللَّهُ عِلْمًا مَا لَمْ يَعْلَمْ»^{۱۰} کسی به آنچه می‌داند عمل کند، خدا علم چیزی را که نمی‌داند به او عطا خواهد کرد. «مَا أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا إِلَّا [مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا] حَرَّتْ [ظَهْرَتْ] يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»^{۱۱} اگر کسی چهل صبح یا چهل شبانه‌روز وجودش را خالص کند و در عمل فقط برای خدا اخلاص بورزد، چشمه‌های معرفت از قلب او به زبانش جاری می‌شود. انسان تبلور این معارف را می‌دید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ عَلَيْكُمْ، وَ لَا فِي الْأَرْضِ فَيَصْعَدُ إِلَيْكُمْ، بَلْ مَخْرُوجٌ مَكْنُونٌ فِي قُلُوبِكُمْ، تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ [اللَّهُ] يَظْهَرُ لَكُمْ»^{۱۲} علم در آسمان نیست، بر شما فرود بیاید؛ در اعماق زمین هم نیست، به سمت شما بالا بیاید. علم در جان‌ها و دل‌های شما سرشته شده است. به اخلاق روحانیان و اهل معنا متخلّق شوید، تا علم برای شما ظاهر شود. علم در جان شماست. همه‌ی علوم عوالم هستی در وجود هر یک از ما وجود دارد. همه‌ی علوم، نه علمی که تا به امروز کشف شده است؛ همه‌ی اطلاعاتی که در

^۷. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

^۸. سوره‌ی انفال، سوره‌ی ۲۹.

^۹. امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعة، ص ۱۶ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۱، ص ۱۰ و شهیدثانی، منیة المرید، ص ۱۶۷.

^{۱۰}. مجلسی، بحار، ج ۴۰، ص ۱۲۸ و حلوانی، نزهة الناظر، ص ۱۰۲ و دیلمی، حسن بن محمد، اعلام الدین، ص ۳۰۱.

^{۱۱}. شعیری، جامع الاخبار، ص ۹۴ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۱، ص ۱۰ و مجلسی، مرآة العقول، ج ۱۱، ص ۱۸۷.

^{۱۲}. مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۴۲ و صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۹ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۱، ص ۱۰.

^{۱۳}. سلیمانی آشتیانی، مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، ج ۱، ص ۳۲۸ و، قرآة العیون، ص ۴۳۹ (با اختلاف زیاد). عبارت یاد شده مشابه

عبارتی است که استاد محترم در فایل صوتی بیان فرمودند و با جستجوهای اولیه عین عبارت یافت نشد.

هستی وجود دارد و یک میلیارد آن هم کشف نشده است، همه‌ی آن اطلاعات در حال حاضر بسته‌بندی شده در وجود ما موجود است و راه آشکار شدن آنها هم همین است. انسان می‌دید یعنی چه؟ با نگاه عجیبی که ایشان داشتند و حقایق عجیبی که بیان و به زبان جاری می‌کردند. اقیانوس معرفت ایشان که شخص درس نخوانده‌ای بودند، بی‌انتها بود! به قول شاعر:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه [نخوانده] مسأله آموز صد مدرّس شد

جنس حرف‌هایشان جنس دیگری بود. انسان احساس می‌کرد حرف‌ها برای این عالم نبود، برای جای دیگری بود که می‌آمد و به زبان ایشان جاری می‌شد؛ یعنی شخص می‌دید یک انسان می‌تواند چه شود! ایشان تمام عوالم را طی کرده بودند. از آقای انصاری همدانی رحمته الله علیه نقل شده است یکی از شاگردان مرحوم آیت‌الله انصاری رحمته الله علیه از ایشان می‌خواهد ظاهراً راجع به عوالم پس از مرگ توضیحی دهند. ایشان می‌فرمایند: از کربلایی اسماعیل سؤال کن؛ چون او قیامتش را هم طی کرده است. این حرف را انسان بزرگی زده است! مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی رحمته الله علیه فرمودند: کربلایی اسماعیل قیامتش را طی کرده است! نگفتند برزخش را طی کرده است! حاج آقا تبلور و تجسم این زیبایی‌ها بودند. کسی به من گفت خوب است شما زندگی‌نامه یا توصیفی از شخصیت حاج آقا دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه بنویسی. به او گفتم: نوشته‌ام. گفت: چیست؟ گفتم: کتاب مصباح‌الهدی. مصباح‌الهدی یعنی حاج آقا دولابی رحمته الله علیه. این کتاب عکس ایشان است. چیزهایی که ایشان داشتند، در اینجا نوشته شده است. ایشان چیزی نگفتند که خودشان نداشته باشند. خدا رحمتشان کند. می‌گفتند: این شعر را معمولاً افراد شوخی تلقی می‌کنند:

از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است

مسخره می کنند که این چه کرامتی است؟ می فرمودند اتفاقاً کرامت این است که انسان اول شیره را بخورد، شیرینی آن را بچشد، بعد به دیگران بگوید شیرین است. حقایق دین را اول خودش بچشد؛ بعد برای دیگران تعریف کند. نه اینکه نخورده، تبلیغ کند شما بروید و بخورید. پناه می بریم به خدا تشبیه می کردند و می گفتند: باغ دارهایی که در روستاها باغ-های میوه‌ی مختلفی دارند، فصلی که میوه‌ها می رسد، میوه‌های رسیده‌ی زیبا را از درخت‌ها می چینند؛ در جعبه‌های قشنگ بسته‌بندی می کنند؛ در آنها می بندند و به شهرها می-فرستند و خودشان یک دانه از آنها را نمی خورند. می گفتند: نکند ما طوری شویم که میوه-های شیرین معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام را فقط بسته‌بندی کنیم و به دیگران بدهیم. یعنی اینجا بشنویم؛ یاد بگیریم و به دیگران بگوییم؛ ولی خودمان هیچ بهره‌ای از آن نبرده باشیم. ایشان به راستی شیره را خورده بودند و می گفتند شیرین است؛ لذا کتاب مصباح‌الهدی توصیف خود ایشان است؛ یعنی خودشان این‌طور بودند. این یک گوشه است و الا انسان کامل که حدّ ندارد. او از پوسته‌ی نفسش خارج شده است. خطّی را که دور خودش کشیده بود، پاک کرد و با این کار به بی‌کرانه‌ی هستی وصل شد. در خدا فانی شد، او حدّ ندارد که بتوان توصیفش کرد. همان‌طور که خدا را نمی توان توصیف کرد، انسان کامل را هم نمی توان توصیف کرد. هرچه بگویی حدّ فهم خودت را نشان داده‌ای؛ نه بی‌کرانگی او را؛ لذا چیزهایی که اکنون بنده برای شما نقل می کنم، گوشه‌ای از چیزهایی است که راجع به ایشان می دانم. بعضی چیزها را شاید بدانم و نباید بگویم. خیلی چیزها را هم اصلاً نمی دانم و نفهمیدم.

در برابر شخصیت انسانی با این عظمت دو نقطه‌ی درنگ و تأمل وجود دارد. انسانی به این بزرگی که در اهل بیت علیهم السلام حلّ و هضم شده‌اند، چیزی از خودشان نداشتند. در برابر این بزرگوار گروهی به‌خاطر اینکه ایشان علم کلاسیک نداشتند، حوزه نرفته و درس نخوانده

بودند، ایشان را تحویل نگرفتند و حتی انکار هم می کردند. این از حجاب‌های بزرگ است که علم را فقط علم کسبی بدانیم و یا علم موهبتی را فقط از کسی بپذیریم، که علم کسبی هم داشته باشد. گمان کنیم در سلوک الی الله فقط اهل فقه، علم و حوزه و علوم ظاهری حق دارند پا در این عرصه بگذارند. درحالی که این نگاه بسیار غلطی است. اگر بخواهیم با این دید نگاه کنیم، باید تمام انبیاء و اولیاء علیهم السلام را انکار کنیم؛ چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام مدرسه نرفته‌اند؛ درس ظاهری نخوانده‌اند و همه‌ی علم آنها موهبتی و لدنی بوده است. اگر به این حدیث توجه کنیم: «**الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**»^{۱۴} عالمان وارثان انبیاء علیهم السلام هستند. علم انبیاء علیهم السلام علم لدنی یا موهبتی بود؛ پس عالمانی که وارثان انبیاء علیهم السلام هستند هم، کسانی‌اند که علم موهبتی و لدنی دارند؛ نه کسی که حوزه علمیه رفته، زبان عربی، صرف، نحو، منطق، اصول، فقه و امثال آنها را خوانده است. «**الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**» چون در ارث چیزی که مورث دارد، به بازماندگان می‌رسد. مگر علم انبیاء علیهم السلام کسبی و مدرسه‌ای بود، که علمای مدرسه‌ای وارثان آنان باشند؟ علم انبیاء علیهم السلام لدنی، الهامی و موهبتی بود؛ لذا وارثان آنان کسانی هستند که این علم را داشته باشند. اینکه ما عارف بزرگی را به خاطر اینکه تحصیلات ظاهری علمی نداشته است، خیلی قابل اطمینان، اعتنا و اقتدا ندانیم، از حجاب‌های بزرگ است: «**الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ**». یکی از معانی حجاب اکبر بودن علم همین است و این یک اشتباه است، که در مورد شخصیت ایشان صورت گرفت. نقطه‌ی مقابل کسانی بودند که به ایشان ارادت و علاقه داشتند. آنجا هم مشکلی پیش آمد؛ یعنی برخی از افراد، مثل بنده، با مایه‌ی اندک و ذهن پر از خرافه‌ها و گمانه‌ها و با نفس پر از هواها و غرض‌ها، چهار یا چهل جلسه و یا

^{۱۴}. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۲ و ۳۴ و صدوق، الامالی، ص ۶۰ و حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۷۸.

چهارساعت جلسه مهم نیست، نشستند و حرف‌ها را گوش دادند؛ اما حرف‌ها را در فضای خودشان معنا کردند؛ لذا آنچه آنها فهمیدند و معنا کردند، هیچ ربطی به چیزی که ایشان می‌گفتند، نداشت. در نتیجه پس از رحلت حاج آقا علیه السلام به اسم ایشان خدای ناکرده انحرافات، حرف‌های بی‌ربط و کارهای نادرستی انجام شد و حتی بعضی افراد خودشان را به ایشان منتسب می‌کردند؛ مثلاً می‌گفتند ما جلسهِ ایشان می‌رفتیم؛ خدمت ایشان می‌رسیدیم و امثال آنها؛ ولی مشکل این بود که متأسفانه حرف‌های آن بزرگوار را آوردند و در فضای خودشان معنا کردند؛ اشتباهات بسیار عظیم! حرف‌های کاملاً مغایر و متضاد با چیزی که ایشان می‌گفتند و آنچه در زندگیشان عمل می‌کردند!

بعد از رحلتشان مشکلاتی در مخالفان و منکران به آن شکل و در دوستان و اردتمندانشان به این شکل بروز کرد. اولین کاری که خدا توفیق داد و مرا به انجام آن واداشت نگارش، کتاب سَرْحَقّ بود، که عزیزان خوانده‌اند. در فصل سوم کتاب سَرْحَقّ که بیش از فصل اول و دوم آن است، به لغزشگاه‌های نظری و عملی در سلوک اشاره کرده‌ام و همان‌جا به برخی از بدفهمی‌ها که از فرمایشات خود حاج آقای دولابی علیه السلام شده است، بدون اینکه اسم ببرم اشاره کرده‌ام که گاهی اوقات چه اشتباهاتی اتفاق می‌افتد! گاهی با گمان‌های بی‌پایه و گاهی با نفس‌های بیمار، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ»^{۱۵}، سراغ حرف‌ها و آموزه‌های آن بزرگوار رفتند و تفسیرها و نقل قول‌هایی می‌کردند که پناه می‌بریم به خدا، آن بزرگوار چنین حرف‌هایی زده باشند! خدا توفیق داد بنده تقریباً بیست سال در محضر آن بزرگوار بوده‌ام. اینکه من بیست سال بوده‌ام، دلیل این نیست که بیست میلی‌متر هم بالا آمده باشم؛ ولی اقلّاً به-

^{۱۵}. سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۲۳.

صورت ظاهری بوده و شنیده‌ام. بعضی از عزیزان در محضر آن بزرگوار چهل سال بوده‌اند. شمایی که دو سال جلسہ‌ی ایشان رفته‌ای؛ یا فرض کن ده سال رفته‌ای و می‌گویی ایشان چنین حرف‌هایی می‌زدند؛ بالاخره ما که بیست سال یا چهل سال آنجا بوده‌ایم هم باید یک-بار شنیده باشیم. به این خاطر خدا توفیق داد کتاب سرحق را نوشتیم؛ گرچه کتاب ناظر بر کل لغزشگاه‌هایی است که در سیر و سلوک برای جریان‌های مختلف سلوکی پیش می‌آید؛ اما نکته‌هایی را هم راجع به فضاهایی که خودم با آن نزدیک‌تر بوده‌ام، تذکر دادم. وقتی این کتاب نوشته شد، همان‌ها گفتند: طیب بر حاج آقا دولابی رحمته‌الله ردیه نوشته است؛ چون تفسیری که آنها از حاج آقا دولابی رحمته‌الله داشتند، تفسیر غلط بود و این کتاب آن تفسیر را نفی می‌کرد. گفتم اگر من ردیه می‌نوشتیم که کتاب مصباح‌الهدی را نمی‌نوشتیم و در جلسہ هم کتاب مصباح‌الهدی را درس نمی‌دادم. من برداشت‌های غلط شما را رد کردم. چیزهایی که باطل است و به آن بزرگوار نسبت می‌دهید و روح آن بزرگوار از نسبت‌هایی که شما می‌دهید، منزجر است. افراد بی‌مایه که نه مایه‌ی باطنی دارند و نه مایه‌ی ظاهری، حتی علم ظاهری هم ندارند؛ به خودشان اجازه دادند زبان باز کنند و به‌مثابه ادامه‌دهنده‌ی راه آن بزرگوار ظاهر شوند. البته ما مثل بعضی از دگان دارها نیستیم که نتوانند رقیب خودشان را تحمل کنند. نه؛ ان‌شاءالله ما دگانی دایر نکرده‌ایم. به‌رحال اشتباهات بسیار بزرگی است! خود کتاب مصباح‌الهدی قدم اوّل بود، که خدا عنایت کرد و خود حاج آقا دولابی رحمته‌الله از باطن به ما مدد رساندند، تا این کتاب نوشته شود. خود کتاب که مجموعه‌ی حرف‌های حاج آقا رحمته‌الله را با تنظیم موضوعی کنار هم آورد؛ جلوی بخش بزرگی از انحرافات را قبل از رحلت ایشان گرفت؛ چون این کتاب در زمان حیات ایشان، در سال هفتادونه، منتشر شد. دو سال بعد هم ایشان از این عالم پرواز کردند. کتاب مصباح‌الهدی قدم مهمّی بود؛ ولی با وجود آن، بعد از

رحلت ایشان هر کس به خود حق داد تفسیر کند. گفت: «هر که از ظنّ خود شد یار من». بعضاً برداشت‌های کاملاً غلط، انحرافی و اشتباه از سخنان ایشان کردند؛ که کتاب سرّحق اشاره‌ای به آنها است. پس از سرّحق هم خدا توفیق داد کتاب شراب‌طهور نوشته شد که در آن مبانی عقلی، قرآنی و روایی این مکتب معرفتی به‌طور مستند معرفی شد.

این هم دو نکته بود که عرض کردم: یکی کسانی که چون ایشان علم ظاهری نداشتند، منکر ایشان هستند و دیگری کسانی که با جهل، غرض، گمان و هوای نفس سراغ تفسیر حرف‌های ایشان رفتند و تفسیرهای به‌شدت غلط و انحرافی مطرح کردند.

همین‌قدر در بحث‌های کلی راجع به شخصیت ایشان کافی باشد. دو جمله هم از کتاب مصباح راجع به ایشان بخوانیم. جمله‌ی اول از زبان ایشان است:

«خداوند مرا در روی زمین سپر بلای دوستان اهل بیت علیهم‌السلام قرار داد؛ همان‌طور که در روز عاشورا دو نفر از دوستان اباعبدالله علیه‌السلام خود را در برابر تیرهای دشمن سپر حضرت قرار دادند، تا ایشان بتوانند نماز بخوانند.»^{۱۶}

در روز عاشورا هنگام ظهر ابوتمامه صیداوی عرض کرد ظهر شده و وقت نماز است. حضرت فرمودند: خدا تو را رحمت کند؛ نماز را یاد کردی. در مبحث راهبران طریق، اولیای الهی توضیحاتی راجع به بحث داده‌ایم. در نماز خوف امام نمازش را چهار رکعتی می‌خواند؛ ولی مأمومین دو رکعت را با امام همراهند. امام تشهّدش را طول می‌دهد؛ تا کسانی که به او اقتدا کرده‌اند، بعد از آن را قصد فرادا کنند. نمازشان را دو رکعت می‌خوانند و تمام می‌کنند؛ سپس می‌روند و گروه دوم رزمندگان می‌آیند که جبهه خالی نماند. سعیدبن عبدالله و

^{۱۶}. طیب، مهدی، مصباح‌الهدی، ص ۲۵۶.

زُهِیر بن غین وقتی امام حسین علیه السلام به امامت نماز ایستادند، جلوی حضرت ایستادند و خودشان را سپر بلای ایشان کردند. خدا می‌داند چه عظمتی است! چون بعضی از حرکت‌ها رفلکسی است و اصلاً ارادی نیست. اگر اکنون چیزی سمت چشم شما بیاید، پلک شما بی-اراده پایین می‌آید و اصلاً اختیاری نیست. پناه می‌بریم به خدا که آنها چه عظمتی دارند! جلوی امام علیه السلام ایستادند و امام شروع به نماز کردند. وقتی تیر به سمت حضرت می‌آمد، آنها سینه و چشم‌هایشان را جلو می‌بردند. تمام بدنشان آماج تیرها شد. وقتی نماز حضرت تمام شد یکی از این دو بر زمین افتاد. آخرین نفس را می‌کشید. امام سر او را به زانو گرفتند. او عرض کرد: «أَوْفَيْتُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!»^{۱۷} آیا به عهدی که با شما داشتم، وفا کردم؟ حضرت فرمودند: خدا تو را رحمت کند!^{۱۸} اینها خودشان را برای امام حسین علیه السلام سپر کردند. حاج آقا دولابی رحمته الله می‌فرمایند: خدا مرا روی زمین سپر بلای دوستان اهل بیت علیهم السلام قرار داده است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصَّدَقِ» بر تو باد به برادرانی که اهل صدقند؛ برادران حقیقی و نه برادران ادعایی. «عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصَّدَقِ [فَأَكْثَرُ مِنْ أَكْثَابِهِمْ]»^{۱۹} فَإِنَّهُمْ غَدَّةٌ عِنْدَ الرَّحَاءِ وَ جُنَّةٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ»^{۲۰} چون برادرانی که اهل صدقند، در حالت راحتی و آسایش، سرمایه، عده، حامی و کمک‌کار تو هستند. وقتی بلا می‌آید، سپر بلای تو هستند. زرهی هستند که بر تن توست؛ اجازه نمی‌دهند تیر دشمن به تو اصابت کند و خودشان را سپر می‌کنند. این ویژگی را حاج-

^{۱۷}.

^{۱۸}. لینک فایل در سایت اهل ولاء: سخنان استاد، مباحث عرفانی، مجموعه‌ی شرح کتاب مصباح الهدی، نگرش و روش عرفانی اهل محبت و ولاء (۳)، مباحث-راهبران طریق، اولیای الهی (۴ گفتار).

^{۱۹}. مجلسی، بحار، ج ۷۱، ص ۱۸۷ و مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، ص ۲۲۶ و محدث قمی، سفینة البحار، ج ۵، ص ۹۳.

^{۲۰}. مجلسی، بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۱ و صدوق، الامالی، ص ۳۰۴ و ابن شعبه‌ی حرانی، تحف العقول، ص ۳۶۸.

آقا راجع به خودشان بیان می کردند؛ که خدا مرا سپر دوستان اهل بیت علیهم السلام قرار داده است. سینهام را سپر می کنم و نمی گذارم که تیرها به دوستانمان بخورد. هرچه تیر می آید، می پذیرم و تحویل می گیرم.

جمله های متعددی راجع به حالات حاج آقا علیه السلام در کتاب مصباح الهدی خوانده ایم. کتاب حاج آقا می فرمایند:

❁ «در جوانی گاهی اوقات می شد چند شبانه روز پیای برای امام حسین علیه السلام اشک می ریختم. یکی از همین روزها از داخل اتاق منزلمان که روضه بود و رفقا جمع بودند، بعد از گریه کردن بسیار، به ایوان جلوی اتاق آمدم و دراز کشیدم که یک باره مشاهده کردم ملائکه فوج فوج از آسمان می آیند و داخل سینه ی مرا طواف می کنند و به آسمان برمی گردند و دسته دیگر می آیند»^{۲۱}

منظور حاج آقا همان اتاقی است که آن حالت پیش آمد و پرده ها کنار رفت. «قُبُورُنَا فِي قُلُوبِ مَنْ وَالَانَا»^{۲۲} «فِي قُلُوبِ مَنْ وَالَاهُ قَبْرُهُ»^{۲۳} قبر امام حسین علیه السلام در قلب اهل ولایت است. قبر حقیقی اینجاست و در بیرون یک ماکت ساخته شده است. حقیقت قبور اهل بیت علیهم السلام در سینه ی اهل ولایت آنهاست؛ لذا ملائکه هم زوار قبر امام حسین علیه السلام هستند و در زیارات ائمه علیهم السلام هم به این نکته اشاره شده است. وقتی پرده کنار می رود انسان حرم حقیقی را می بیند. امیدوارم خدا نصیبتان کند؛ پرده را کنار بزند و نشان دهد در سینه ی شما چه خبر است! ببینید ضریح و صحن و سرای حقیقی حضرت علیه السلام همین جاست و چقدر عظیم تر از

^{۲۱}. طیب، مهدی، مصباح الهدی (درنگرش و روش عرفانی اهل محبت و ولایت)، ص ۳۱۶.

^{۲۲}.

^{۲۳}. مجلسی، زاد المعاد، ص ۵۱۱ و کتاب المزار (مناسک المزار)، مفید، محمد بن محمد، ص ۳.

چیزی است که بیرون ساخته‌اند! حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خیلی بزرگ است؛ اما خدا می‌داند نسبت به چیزی که در آن است، هیچ است! می‌بینید واقعاً واقعیت دارد که «فی قُلُوبٍ مِّنْ وَّالَاهُ قَبْرُهُ»: قبر اباعبدالله علیه السلام در سینه‌ی اهل ولایت است. ملائکه الله را می‌بینید که می‌آیند طواف می‌کنند و می‌روند. رضوان و رحمت الهی بر روح حاج آقا دولابی علیه السلام! که حق بزرگی بر گردن همه‌ی ما دارند.

امیدواریم خدای متعال ایشان را با اولیای خاص خود علیهم السلام و با پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محشور فرماید. ما را هم شاکر نعمت مکتبی که ایشان حامل آن بودند، قرار دهد. توفیق پیدا کنیم که مانند ایشان راه را برویم و الا اینکه نقل کنیم یا کسی بگوید من این- قدر سال کنار و در محضر ایشان بوده‌ام، همه‌گی قصه است. خودت چه هستی؟ چقدر بهره برده‌ای؟ خودت را بیاور و ارائه کن. اینکه آن بزرگوار چه بودند؛ خوش به حال ایشان! تو چه بهره‌ای برده‌ای؟ اینکه نقل هم می‌کنیم، برای این است که امیدواریم شخص نکات را بگیرد و در وجود خود پیاده کند. بدانید که شدنی است و این راه قابل رفتن است. دلیل آن هم، انسان‌های بزرگی هستند که این راه را رفته‌اند و به مقصد هم رسیده‌اند. اگر ما نرسیدیم، مشکل از خودمان است؛ هم‌تمان کوتاه بوده است. امیدواریم خدا به همه‌ی ما توفیق دهد که راه بزرگان اهل معرفت و معنا را عملاً طی کنیم. فقط تعریف نکنیم و مدام قصه نگوییم. به قول شاعر:

اگر مرد کاری، در دوست باز است و گر قصه جویی، حکایت دراز است

تا روز قیامت هم می‌توان نشست، شرح حال عرفا را گفت و آموزه‌های عرفانی را بیان کرد و توضیح داد؛ اما به چه دردی می‌خورد؟ امیدوارم اهل عمل باشیم و در میدان عمل پا

بگذاریم، تا حقایق در وجود خودمان محقق شود. آنچه گفتیم این گونه نیست که توصیفی از حاج آقا دولابی رحمته الله کرده ایم؛ بلکه حدّ محدودی است که ایشان ظاهر کردند و از آن ظاهر شده، ما حدّ محدودتری را که دیده ایم، بیان کردیم و الاّ اولیای خدا قابل شناسایی نیستند. «اولیائی تَحْتَ قُبَّایِ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی»^{۲۴} اولیای خدا تحت قبای خدا هستند و غیر خدا کسی آنها را نمی شناسد. چیزهایی که ما می گوئیم، در حدّ فهم خودمان است و گوشه هایی از ظواهر را که دیده ایم و مشاهده کرده ایم، بازگو می کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۲۴}. میبیدی، کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۴۵ و گنابادی، بیان السّعادة، ج ۱، ص ۱۹۴ و حقّی بروسوی، روح البیان، ج ۶، ص ۲۵۱.